

# حرمت مظاهر ظهور

فاروق ایزدی نیا

نسخه اصل فارسی



## حرمت مظاهر ظهور

فاروق ایزدی نیا

مقدمه

مظاهر ظهور که محلّ تجلّی نور الهی و مهبط وحی صمدانی و الهام ربّانی هستند، در مقامی قرار دارند که احترام آنها برای کلّ لازم است. آن احترام و عشقی که نسبت به ذات الوهیت باید داشته باشیم، باید به این مظاهر الهی، که صرفاً جهت هدایت من علی الأرض خود را فدا می کنند، قلباً، لساناً، باطناً و ظاهراً ابراز نموده. آنها در عالم ذر با خداوند عهد بسته اند که در این عالم جمیع ناملایمات را تجلّ کنند تا بتوانند در سبیل هدایت خلق چنان قدمی بردارند که نفوس مقدّسه در حین عروج در کمال تنزیه و تقدیس باشند.

در آثار امر بهائی، هر هنگام که از آن مظاهر مقدّسه یاد می شود، کمال احترام درباره آنها مرعی می گردد. حتی حضرت ولی امرالله در بیانی انگلیسی، خطاب به محفل مقدّس روحانی ملی ایالات متّحده و کانادا، می فرماید که در لسان فارسی به کار نبردن لفظ "حضرت" قبل از اسم حضرات مظاهر ظهور بی ادبی محسوب می شود (*Lights of Guidance*، شماره 1700). در لسان انگلیسی، اگرچه به جای این واژه گاه عبارت His Holiness به کار برده می شود (همان مأخذ)، اما عموماً ضمیر اشاره به آن طلعات مقدّسه را با حرف بزرگ می نویسند تا به نوعی این احترام ملحوظ گردد (همان مأخذ).



ORIGINAL

در این مقاله کوتاه سعی بر آن است که موارد گوناگونی از تعظیم و تعزیز آن طلعات مقدسه، که شاید در متون سالفه با احترام همراه نبوده، از آثار مبارکه استخراج و بیان گردد. البته شاید کل مطالب مربوط به این موضوع به مراتب پیش از آن باشد، لکن این جزء به کل دلالت دارد.

### داستان حضرت بهاءالله قبل از ظهور مبارک

این داستان را جناب فروتن در مجموعه "داستان‌هایی از حیات عنصری جمال اقدس ایمی" نقل کرده‌اند:

"روزی جمال مبارک در عنفوان جوانی در مجلس میرزا نظرعلی حکیم‌باشی، که نزد محمدشاه اعتبارش از حاج میرزا آقاسی بیشتر بوده، تشریف داشته‌اند. بیان حکیم‌باشی به اینجا رسیده که "سلسله اقطاب و مسند عرفان به من منتهی شده و حالا به مقامی از استغنا واصلم که اگر بیایند بگویند پیغمبر آخرالزمان دم در ایستاده‌اند ابداً در حالت من تفاوتی پیدا نمی‌شود". حاضرین همگی سر تکان می‌دادند و بلی بلی می‌گفتند. جمال قدم فرمودند، "جناب حکیم، من از شما یک مطلب استفسار می‌کنم و استدعا دارم حقّ واقع را بیان فرمایید. اگر در این بختۀ پرده بدون اذن شما بلند شود و میرغضب سلطانی با شمشیر برهنه داخل مجلس شود و رو به شما آورد، آیا حالت شما تغییر می‌کند یا نه؟" حکیم بعد از تأملی گفت، "بلی، تغییر می‌کند." فرمودند، "پس آن حرف حرف شما نبود." (ص 3)

### عصمت مظاهر ظهور

عصمت ذاتی و مصونیت از خطای مظاهر ظهور در این امر مبارک مورد تأکید قرار گرفته است. حتی جمال ربّ العالمین در کتاب مبین، یعنی اقدس، تصریح دارند که عصمت ذاتی و کبریّ مخصوص مظاهر ظهور بوده و هست و احدی در آن شریک نیست و نفوسی که منتخب آن ذوات نورانیّه هستند که به تبیین آیات پردازند، صرفاً از عصمتی که آن طلعات قدسیه به آنها عنایت می‌کنند برخوردارند که به آن عصمت موهوبی گفته می‌شود. این مطلب صریحاً ذکر شده که تا کنون موضوع مزبور در مکامن عرّ مستور بوده و در این دور صمدانی مکشوف شده است. جمال قدم می‌فرمایند، "لَيْسَ لِطَلْعِ الْأَمْرِ شَرِيكَ فِي الْعِصْمَةِ الْكُبْرَى. إِنَّهُ لَمُظْهَرٌ يَفْعَلُ مَايَشَاءُ فِي مَلَكُوتِ الْإِنْشَاءِ. قَدْ خَصَّ اللَّهُ هَذَا الْمَقَامَ لِنَفْسِهِ وَ مَا قَدَّرَ لِأَحَدٍ نَصِيبٌ مِنْ هَذَا الشَّأْنِ الْعَظِيمِ الْمُنِيعِ. هَذَا أَمْرٌ قَدْ كَانَ مُسْتَوْرًا فِي حُجْبِ الْغَيْبِ؛ أَظْهَرْنَا فِي هَذَا الظُّهُورِ وَ بِهِ خَرَقْنَا حِجَابَ الَّذِينَ مَا عَرَفُوا حَكْمَ الْكِتَابِ وَ كَانُوا مِنَ الْغَافِلِينَ." (کتاب اقدس، بند 47 / مضمون: برای مظهر ظهور در عصمت کبری شریکی وجود ندارد. او مظهر یفعل ما یشاء فی ملکوت الإنشاء. قد خصّ الله هذا المقام لنفسه و ما قدر لأحد نصيب من هذا الشأن العظيم المنيع. هذا امر قد كان مستوراً فی حجب الغیب؛ أظهرناه فی هذا الظهور و به خرقنا حجاب الذين ما عرفوا حکم الكتاب و كانوا من الغافلين.)

در این ظهور آشکار ساختیم و به این وسیله حجاب کسانی را که حکم کتاب را در نیافته بودند و از جمله غافلین بودند از هم گسیختیم.)

به این ترتیب، آنها از ارتکاب هر معصیتی برکنار هستند و آنچه که عمل می‌کنند عین صواب و صحیح و درست و نظر به حکمت‌هایی است که بر بشر مستور است. در ایام حیات مظاهر قدسیه، انواع تهمت‌ها و افتراها به آنها نسبت داده می‌شود که عاری از حقیقت است و کذب بودن آنها بعضاً در زمان حیات آنها و برخی بعد از صعود آنها به ملکوت الهی برای نفوس بشری معلوم می‌شود.

جمال مبارک نبی اکید دارند که احدی را در این عصمت شریک مظاهر ظهور قرار ندهند و امت حضرت محمد را تقبیح می‌فرمایند که دیگران را در عصمت حضرت رسول شریک کردند: "عصمت کبری که مخصوص به نفس حق است، از جهل و نادانی، در مادونش ذکر می‌نمودند. قد جعلوا بذلک شرکاء من دون أن يعرفوا. ألا انهم من الجاهلین. مقام عصمت کبری مقام یفعل ما یشاء بوده و در آن ساحت ذکر خطا نبوده و نیست. آنچه از مطلع غیب و مشرق وحی ظاهر می‌شود حق بوده و خواهد بود و دون آن در این مقام مذکور نه. چه که اگر به قدر ائمه از آنچه امر نموده تجاوز نمایند یحبط أعمالهم فی الحین إن ربک هو الناطق الامین." (امر و خلق، ج 2، ص 335)

#### مستحیل بودن حصول مقام انبیاء

بندگان جمیع در عالم خلق هستند و در رتبه عبودیت قرار دارند و امکان حصول مقام انبیاء ابداً از برای آنان وجود ندارد. حتی جناب قدّوس، با همه مقام عظیمی که داشتند، در ظلّ حضرت اعلی بودند. حضرت عبدالبهاء در این مورد تصریح دارند که، "و اما امکان حصول مقام انبیاء از برای جمیع خلق، این ممکن نه. زیرا خلق به مراتب است. مادون ادراک مافوق را ننماید «و خلقکم أطواراً». سنگ خارا یا قوت همرا نگردد و خزف و صدف لؤلؤ لالا نشود. حضرت قدّوس در ظلّ حضرت اعلی بودند نه مستقل. لکن حضرت عیسی و حضرت رسول ذات مستقل... مظاهر کلیه الهیه که بالاستقلال اشراق فرمودند مقامی دیگر دارند و شأنی دیگر. هیچ نفس به مقام و رتبه آنان نرسد." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 8، ص 26)

درباره خود هیکل مبارک نیز بارها تصریح و تأکید فرموده‌اند که، "اما مقام این عبد عبودیت محضه صرفه حقیقیه ثابتة راسخه واضحه من دون تأویل و تفسیر و تلویح و تشریح." (امر و خلق، ج 4، ص 295)

حتی وقتی یکی از احباء از آن چنین تعبیر کرد که، "العبودية جوهرة كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ؛" هیکل مبارک می فرمودند، "این تعبیر و تفسیر خطاست. عبودیت من از این شئون مقدس و مبرا است." (خاطرات نه ساله عکا، ص 323)

این معنی در لوحی صریحاً مندرج و مندمج است:

هو الله ای طیر حدیقه ابتها، آنچه به جناب مشهدی حسین مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید. از حدیث العبودیة جوهرة كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ بیانی نموده بودید. ولی عبودیت عبدالهَاء عبودیتی بود که كُنْهَهَا العبودیة و ذاتها العبودیة و سرها العبودیة و باطنها العبودیة و اولها العبودیة و آخرها العبودیة است. جز این آرزوی دل و جان نه و به غیر از این نهایت آمال نه و اِنِّی بریُّ عن کُلِّ ذِکْرِ اِلَّا هَذَا الذِّکْرَ الْحَکِیْمَ." (مکاتیب عبدالهَاء، ج 5، ص 93-94)

### عتاب و خطاب الهی به حضرات مظاهر ظهور

گاه در کتب مقدسه مشاهده می شود که حضرات مظاهر ظهور محلّ عتاب و خطاب قرار می گیرند و مواردی به آنها نسبت داده می شود که به ظاهر با عصمت کبرای آنها منافات دارد.

مثلاً در آیه اول سوره تحریم مشاهده می کنیم که خداوند حضرت رسول اکرم را ملامت و مؤاخذه می کند که چرا برای کسب خشنودی همسرانش آنچه را که خداوند بر او حلال کرده بر خویشتن حرام می کند. در این آیه آمده است، "يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ." (مضمون: ای پیامبر، چرا در طلب خشنودی همسرانت چیزی را که خداوند بر تو حلال کرده است، تحریم می کنی؟) در این باره چند روایت نقل می شود که مشهورترین آنها داستان ماریه قبطیه، کنیز تقدیمی فرمانروای اسکندریه، و حفصه، دختر عمر است. داستان از این قرار است که حضرت رسول اکرم در منزل حفصه بود که او با اجازه پیامبر نزد پدرش عمر رفت. در این حین ماریه قبطیه وارد شد و حضرت رسول اکرم با او خلوت فرمود. در این حین حفصه بازگشت و غوغا به راه انداخت که تو در منزل من با کنیزی ارتباط برقرار کردی و آبروی مرا ریختی. حضرت فرمود من ماریه را بر خود حرام کردم، اما تو این سرّ به کسی مگوی. ولی او با عایشه در میان گذاشت. او هم با حضرت رسول راجع به ماریه گفتگو کرد. حضرت سوگند خورد که ماریه را ترک گوید. آن دو زن شادمان شدند و این آیه عزّ نزول یافت.

در آیه دیگر، در سوره عبس، آمده است که "عَبَسَ وَتَوَلَّى \* أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى وَ مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهِ يَظُنُّ أَوْ يَدَّكُرُ فَنَنْفَعُهُ الذِّكْرَى أَمَّا مَنْ اسْتَعْنَى فَانْتَ لَهُ تَصَدَّى وَ مَا عَلَيْكَ إِلَّا يَزِيدُ وَ أَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى وَ هُوَ يَخْشَى فَانْتَ عَنْهُ تَلَهَّى." (آیات 1 الی 10 / مضمون: ترشروی کرد و روی برتافت. از این که آن نابینا به نزد او آمد و تو چه دانی چه بسا او پاکدلی ورزد. یا پند گیرد و پندش سود بخشد. اما کسی که بی‌نیازی نشان می‌دهد. چرا تو به او می‌پردازی و اگر هم پاکدلی پیشه نکند ایرادی بر او نیست و اما کسی که شتابان به سویت آمد و او خشیت می‌ورزد تو از او به دیگری می‌پردازی.)

داستانی که در این باب از اهل سنت روایت شده این است که روزی پیغمبر اکرم با تنی چند از بزرگان قریش در گفتگو بود تا آنها را به اسلام دعوت کند ( که بسیار گفتگوی مهمی بود، چون اگر آنها ایمان می‌آوردند، یقیناً به تبع آنان، جمعیت بسیاری به اسلام ایمان می‌آوردند ). عبدالله ابن امّ مکتوم که نابینا و ظاهراً فقیر هم بود، وارد مجلس شد و تقاضا می‌کرد تا پیغمبر برای او قرآن بخواند و سخن خود را مکرر تکرار می‌کرد و آرام نمی‌گرفت، زیرا دقیقاً متوجه نبود که پیغمبر با چه کسانی مشغول صحبت است. او آن قدر کلام پیغمبر را قطع کرد تا آنکه حضرت ناراحت شدند و آثار ناخشنودی در چهره پیغمبر نمایان گشت و در دل گفت: این سران عرب با خود می‌گویند: پیروان محمد فقط نابینایان و بردگان هستند و لذا از عبدالله روی گرداند و به سخنانش با سران قریش ادامه داد که آیه نازل شد و پیغمبر را به خاطر این رفتار مورد سرزنش قرار داد! اهل تشیع به نقل از امام جعفر صادق داستان را به مردی از بنی امیه مربوط می‌دانند که روزی نزد پیامبر بود و ابن امّ مکتوم وارد شد و او با دیدن این مرد نابینا از بیم آرایش خود را جمع و جور کرد و رو ترش کرد و روی برتافت و این آیات درباره او و عمل او نازل شد.

حضرت عبدالبهاء صحت انتساب داستان به حضرت رسول را تأیید می‌کنند اما تعبیری دیگر از آن دارند که بعد به آن اشاره خواهد شد.

در خطاب دیگری به حضرت رسول اکرم آمده است، "إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَىكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِبِينَ خَصِيمًا." (سوره نساء، آیه 105 / مضمون: ما کتاب آسمانی را به راستی و درستی بر تو نازل کردیم تا به مدد آنچه خداوند به تو باز نموده است، بین مردم داوری کنی و مدافع خیانت پیشگان مباش - ترجمه بهاءالدین خرمشاهی)

داستان آن را اینگونه بیان می‌کنند که سه برادر از طایفه بنی ابیرق زرهی را از شخصی به نام رفاعه دزدیدند و موضوع به حضرت رسول اکرم معروض شد. سه برادر نگاه به گردن لبید، برادرزاده رفاعه انداختند و جمعی را به شهادت گرفتند. حضرت رسول شهادت آن جمع پذیرفت و لبید را نگاهکار دانست. لبید به عمویش شکایت کرد. عمویش او را دلداری داد که حق به حقدار خواهد رسید. این آیه نازل شد و پیامبر مورد سرزنش قرار گرفت و بی‌گاهی لبید آشکار شد و دزدان واقعی مجازات شدند. در روایت دیگر سارق طعمه بن ابیرق بود و متهم بی‌گناه شخصی یهودی. پیامبر اراده کردند که باحکم به ظواهر امر فرد یهودی را حد بزنند. آیات مزبور نازل شد.

در آیه دیگر حضرت رسول اکرم را قبلاً گمراه دانسته که هدایت شده است: "وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ." (سوره ضحی، آیه 7 / مضمون: گمراه بوده خداوند تو را هدایت کرد.)

در آیه دیگر حضرت رسول را غافل خطاب فرموده است، "لَنْ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الْغَافِلِينَ." (سوره یوسف، آیه 3 / مضمون: ما بهترین داستانی را با وحی فرستادن همین قرآن بر تو می‌خوانیم و بی‌گمان پیش از آن از بی‌خبران بودی.)

در آیه دیگر می‌فرماید، "وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ." (سوره شوری، آیه 52 / مضمون: و بدینسان روحی از امر خود به تو وحی کردیم و تو پیشتر نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان چیست. ولی آن را همچون نوری گردانیم که هر کس را از بندگان خویش که بخواهیم با آن هدایت می‌کنیم و بی‌گمان تو به راهی راست هدایت می‌کنی.)

حضرت عبدالبهاء جمیع این موارد را در واقع خطاب به آحاد مؤمنین می‌دانند و حضرات مظاهر ظهور را از هر گونه ارتکاب ذنب و نگاه و خطایی مبرا می‌دانند. طلعت میثاق احتمال لغزش را در حق مقربین رد نمی‌کنند، ولی در خصوص پیامبران ابداً قابل پذیرش برای ایشان نیست. طلعت میثاق می‌فرماید:

"... فَلَرُبَّمَا تَعْتَرَىٰ أَحَدًا مِنَ الْمُقَرَّبِينَ زَلَّةً لِحِكْمَةٍ وَلَكِنَّ الْمَظَاهِرَ الْمُقَدَّسَةَ مَنْزَهَةً عَنْهَا أَيْضًا. أَمَّا هَذَا فِي شَأْنِ الْمُؤْمِنِينَ الْمُوَحِّدِينَ وَ مَا عَدَا ذَلِكَ فَلَرُبَّمَا خَوِطِبَ وَ عَوِتَبَ الرَّسُولُ بِمَا يُرَادُ بِهِ فِي نَفُوسِ الْمُؤْمِنِينَ لِثَلَا يَثْقُلَ عَلَى السَّمْعِ الْعَتَابُ الشَّدِيدُ كَمَا قَالَ «وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا»، وَ «فَاسْتَقَمَّ كَمَا

أَمْرَتَ»، «وَلَا تَكُنْ لِلخَائِنِينَ خَصِيمًا»، «عَبَسَ وَتَوَلَّى \* أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى»، «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى». إِنَّمَا  
 هذا الخطابُ موجّهٌ لسائرِ الأصحابِ قهويناً و تخفيفاً ووجهَ العتابِ إلى ذلك الجنب...» (من مكاتيب  
 حضرت عبدالبهاء، ص 76 / مضمون: پس چه بسا یکی از مقرّبین بنا به حکمتی دچار لغزش شود ولی  
 مظاهر مقدّسه از آن نیز منزّه هستند. زیرا این در شأن مؤمنان یکپارست و غیر آنها است. پس چه بسا  
 حضرت رسول مورد خطاب و عتاب قرار می گرفتند که آن ایراد به نفوس مؤمنین وارد شود که مبدا  
 عتاب شدید به گوش مؤمنین ناگوار آید چنان که فرموده است: اگر ما تو را ثابت قدم نمی گردانیدیم  
 نزدیک بود که به آن مشرکان اندک تمایل و اعتمادی پیدا کنی (سوره اسراء، آیه 74)؛ و استقامت  
 کن همانطور که امر شدی (سوره هود، آیه 112)؛ و مدافع خائنین مباش (سوره نساء، آیه 105)؛ و  
 عبوس و ترشو گشت و روی برگرداند از این که آن مرد نایبنا نزد او آمد (سوره عبس، آیات 1-2)؛  
 تو را گمراه یافت پس تو را هدایت کرد (سوره ضحی، آیه 7). این خطاب به سوی دیگر اصحاب است  
 برای آن که تخفیف یابد و سبک شود و لذا به سوی آن جناب بیان می شود.)

بدین ترتیب ملاحظه می شود که خداوند صرفاً برای آن که مؤمنان مکدر نشوند، خطابات شدیده را به  
 مظهر ظهور می فرماید تا مؤمنان درس بگیرند. حضرت عبدالبهاء می فرماید، "هر خطاب الهی که از  
 روی عتاب است، ولو به ظاهر به انبیاء است، ولی به حقیقت آن خطاب توجّه به امت دارد و  
 حکمتش محض شفقت است تا امت افسرده و دلگیر نگردند و خطاب و عتاب خطاب به نبی است،  
 ولی در باطن به امت است نه به پیغمبر." (مفوضات، ص 121)

مرکز میثاق در وصف مظاهر ظهور که مورد عتاب و خطاب واقع شده اند می فرماید، "البته چنین  
 شخص بزرگواری که واسطه فیض الهی و تبلیغ شریعت است، البته باید مطیع امرالله باشد. این نفوس  
 مبارکه مانند اوراق شجرند که به هبوب نسیم متحرک است نه به اراده خود. چه که این نفوس  
 مبارکه منجذب به نفحات محبة الله اند و اراده شان به کلی منسلب. قولشان قول خدا و امرشان امر خدا  
 و نپیشان نبی خدا است... انبیای الهی و مظاهر ظهور را حرکت و سکون به وحی الهی، نه به شهوات  
 انسانی. اگر چنین نباشد، آن پیغمبر چگونه امین است و چگونه سفیر حق گردد و اوامر و نواهی حق را  
 تبلیغ نماید." (مفوضات، ص 119)

اظهار گناهکار بودن توسط انبیاء

در آثار مظاهر ظهور مشاهده می‌کنیم که گاه خودشان را نگاهکار می‌دانند و اجازه نمی‌دهند بندگان آنها را مصون از خطایا پندارند. داستان معروفی در انجیل است که حضرت مسیح "به راه می‌رفت. شخصی دوان دوان آمده پیش او زانو زده سؤال نمود که ای استاد نیکو چه کنم تا وارث حیات جاودانی شوم. عیسی بدو گفت چرا مرا نیکو گفتی و حال آن که کسی نیکو نیست جز خدا فقط." (انجیل مرقس، باب 10، آیه 17)

در واقع اظهار نگاهکاری و خطاکاری از سوی مظاهر ظهور نیز درسی به بندگان است نه آن که آنها خود نگاهکار باشند. حضرت عبدالبهاء، درباره بیان حضرت مسیح که فرمودند چرا مرا نیکو گفتی می‌فرمایند، "چه بسیار که انبیای الهی و مظاهر ظهور کلی در مناجات اعتراف به قصور و گناه نموده‌اند. این من باب تعلیم به سائر نفوس است و تشویق و تحریص بر خضوع و خشوع و اعتراف بر گناه و قصور. و الا آن نفوس مقدسه پاک از هر گناهند و منزّه از خطا. مثلاً در انجیل می‌فرماید شخصی به حضور حضرت مسیح آمد؛ عرض کرد ای معلم نیکوکار. حضرت فرمودند چرا مرا نیکوکار گفتی، زیرا نیکوکار یکیست و آن خداست. حالا مقصد این نیست که حضرت، معاذالله، گناهکار بودند. بلکه مراد تعلیم خضوع و خشوع و نجلت و شرمساری به آن شخص مخاطب بود. این نفوس مبارکه انوارند؛ نور با ظلمت جمع نشود. حیاتند، حیات با ممات مجتمع نگردد. هدایتند؛ هدایت با ضلالت جمع نشود. حقیقت اطاعتند؛ اطاعت با عصیان مجتمع نگردد." (مفاوضات، ص 121)

### گناه منسوب به حضرت آدم

در باب معصیتی که به حضرت آدم نسبت داده می‌شود و تقریباً در هر یک از کتب الهی که تا کنون نازل شده تکرر ذکر یافته است، مطالب مختلفی ذکر شده است. این که آدم، به معنای اول خلق الهی که کل ملائکه باید به او سجده می‌کردند و آدم که غرس کننده شجره امر الهی در چند هزار سال پیش است و تفاوت این دو تردیدی نیست. اما این دو چنان به هم آمیخته شده‌اند که به راحتی تفکیک آنها از یکدیگر میسر نیست. معهدا، در آثار مبارکه درباره این قضیه تبییناتی موجود است. مثلاً حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "قضیه ابوالبشر، حضرت آدم، که در کتب مقدسه مذکور تأویل دارد و تفسیر خواهد. مقصد از ایجاد خلقت روحانی است و وجود رحمانی. و الا اگر اندک ملاحظه شود اطفال نیز ادراک کنند که این کون نامتناهی جهخان هستی این وجود بی‌پایان این دستگاه عظیم این کارخانه قدرت قدیم شش هزار ساله نیست." (مائده آسمانی، ج 2، ص 41)

اما انتساب گناه به حضرت آدم به آن معنی که ما تصور می‌کنیم نیست.



حضرت بهاء الله در بیاناتی که راجع به مظاهر ظهور عنایت فرموده اند اشارتی دارند که موضوع اخراج آن حضرت از جنت عدن مربوط به قبل از مبعوث شدن آن حضرت به نبوت بوده است:

"مِنْهُمْ آدَمُ أُرْسِلْنَا بِالْحَقِّ وَ سَكَّاهُ فِي قَطْبِ الْجَنَّةِ فِي وَادِي الَّذِي مَا بَلَغَ إِلَيْهَا الْمُقَرَّبُونَ وَ عَلَّمْنَاهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ كُلِّهَا وَ أَشْهَدْنَاهُ أَسْرَارَ الْأَمْرِ ثُمَّ آوَيْنَاهُ فِي ظِلِّ شَجَرَةِ الْفَرْدَوْسِ إِنْ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ وَ أَمْرَانَهُ أَنْ يَأْكُلَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مِمَّا يَشْتَهُ بِهِ نَفْسِهِ ثُمَّ مَنَعْنَاهُ عَنْ شَجَرَةِ الرَّوْحِ وَ هَذَا مِنْ سِرِّ غَيْبٍ مَكْنُونٍ. هَذِهِ الشَّجَرَةُ شَجَرَةُ نَيْتٍ مِنْ صِرْفِ الرَّوْحِ وَ لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ أَنْ يُقَرِّبَهَا إِلَّا اللَّهُ الْمَهِيْمِنُ الْعَزِيزُ الْمَشْهُودُ. فَلَمَّا وَجَدْنَاهُ عَلَى هَوَاهُ أَقَلَّ مِنْ الشَّعْرِ إِذَا أَهْبَطْنَاهُ عَنِ الْجَنَّةِ وَ جَعَلْنَاهُ فِي الْأَرْضِ مِنَ الَّذِينَ كَانُوا عَلَى مَنَاصِبِهَا يَرْكَبُونَ. ثُمَّ نَبَّئْنَاهُ فِي أَمْرِ مِنَ الْأَمْرِ وَ نَبَّئْنَاهُ فِيمَا عَمِلَ إِذَا صَبَّاحَ فِي نَفْسِهِ سَبْعِينَ أَلْفَ سَنَةٍ ثُمَّ أَكَبَّ عَلَى التُّرَابِ سَبْعِينَ أَلْفَ سَنَةٍ إِذْ أَرَفَعَ رَأْسَهُ وَ نَادَى سُبْحَانَكَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ فَارْحَمْنِي وَ لَا تَأْخُذْنِي بِمَا أَكْتَسَبْتُ أَيْدَايَ وَ إِنَّكَ أَنْتَ غَافِرٌ كُلِّ شَيْءٍ وَ رَاحِمُهُ وَ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْمَرْهُوبُ. فَاغْفِرْ لِي يَا مَحْبُوبِي عَمَّا فَعَلْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ لِأَنَّكَ أَسْكَتَنِي فِي مَقَامٍ كَانُ مَقْدَسًا عَنْ غَيْرِكَ وَ أَنْ الَّذِي أَشْتَغَلْتُ فِيهِ بِهَوَى نَفْسِي وَ غَفَلْتُ عَنْ ذِكْرِكَ. تُبَّ عَلَيَّ بِفَضْلِكَ وَ رَحْمَتِكَ وَ إِنَّكَ أَنْتَ الْحَقُّ عَلَّامُ الْغُيُوبِ. إِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهِ مِنَ أَمْطَارِ الرَّحْمَةِ ثُمَّ غَسَلْنَاهُ مِنْ دَمُوعِ عَيْنَاهُ وَ طَهَّرْنَاهُ عَنْ كُلِّ دَنَسٍ وَ جَعَلْنَاهُ مِنَ الَّذِينَ كَانُوا فِي هَوَاءِ الْقُدْسِ يَطِيرُونَ ثُمَّ بَعْدَ ذَلِكَ أَطْفَيْنَاهُ بِالْحَقِّ وَ جَعَلْنَاهُ نَبِيًّا وَ أَرْسَلْنَاهُ عَلَى الَّذِينَ سَكَنُوا فِي الْأَرْضِ لِأَيُّمَرَهُمْ بِالْعَدْلِ وَ يَنْهَاهُمْ عَنِ الظُّلْمِ وَ هَذَا مَا رُقِمَ مِنْ قَلَمِ الْعَزَّ عَلَى الْوَاحِ عَزَّرٍ مَكْنُونٍ." (لمعات الانوار، ج 1، ص 352)

حضرت عبدالبهاء در ماهیت آنچه که نگاه آدم محسوب شده توضیح می فرماید، "مقصد از آدم روح آدم است و از حوا نفس آدم ... مقصد از شجره خیر و شر عالم ناسوتی است. زیرا جهان روحانی الهی خیر محض است و نورانیت صرفه. اما در عالم ناسوتی نور و ظلمت و خیر و شر حقائق متضاده موجود و مقصد از ما تعلق به عالم ناسوتی است. آن تعلق روح به عالم ناسوتی سبب شد که نفس و روح آدم را از عالم اطلاق به عالم تقييد دلالت کرد و از ملکوت توحيد به عالم ناسوت متوجه نمود و چون روح و نفس آدم به عالم ناسوت قدم نهاد، از جنت اطلاق خارج گشت، در عالم تقييد افتاد. بعد از آن که در علو تقدیس بود و خیر محض، به عالم خیر و شر قدم نهاد و مقصود از شجره حیات، اعلى رتبه عالم وجود، مقام کلمه الله است و ظهور کلی. لهذا آن مقام محفوظ مانده تا در ظهور مظهر کلی آن مقام ظاهر و لائح گشت." (مفاوضات، ص 90)

امّا، در تبیین دیگر می‌فرمایند، "شجره حضرت آدم مقام بلوغ عالم است. حضرت آدم خواستند که بلوغ عالم در آن عهد جلوه نماید، سبب تأخر شد. چنان که پدر مهربان خواهد که طفل شیرخوار از الطف غذاهای گوارا تناول نماید، لکن معده شیرخوار هضم نتواند و نتیجه برعکس بخشد و از غذای اصلی باز ماند." (مائدة آسمانی، ج 2، ص 40)

### عدم اجابت دعای مظاهر ظهور

بعضاً در کتب الهی این موضوع مطرح شده که بعضی ادعیه حضرات مظاهر ظهور از سوی خداوند اجابت نمی‌شود و این اعتقاد شأن و مقام آنها را در حدّ بندگان تنزل می‌بخشد و آنها را همانند دیگر نفوس نشان می‌دهد. در حالی که آنها مظهر یفعل مایشائی خداوند بر وجه ارض و در واقع قائم مقام حق در میان خلق هستند. لذا عدم اجابت دعای آنها باید علت دیگری داشته باشد که برای ما بندگان اینگونه جلوه کرده است.

معروف‌ترین مورد عبارت از دعای حضرت نوح است که تقاضای نزول بلای بر عباد متمرّد و عاصی و سرکش فرمود و هر بار خداوند بدا کرد و به وعده دیگری او را دلشاد و امیدوار ساخت. این معنی در کتاب ایقان نیز به نوعی مطرح شده است که جمال قدم می‌فرمایند:

"و از جمله انبیا نوح بود که نهصد و پنجاه سال نوح نمود و عباد را به وادی ایمن روح دعوت فرمود و احدی او را اجابت نمود و در هر یوم به قدری ایذاء و اذیت بر آن وجود مبارک وارد می‌آوردند که یقین بر هلاکت او می‌نمودند و چه مراتب سُخریه و استهزاء و کتایه که بر آن حضرت وارد شد ... و بعد از مدّتها چند مرتبه وعده انزال نصر به اصحاب خود فرمودند به وعده معین و در هر مرتبه بدا شد و بعضی از آن اصحاب معدوده به علت ظهور بدا اعراض می‌نمودند چنانچه تفصیل آن در اکثر کتب مشهوره ثبت شده ... تا آن که بالاخره نداء، «رَبِّ لَا تَذِرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا» از جان برکشید." (ایقان، طبع مصر، ص 5-6)

امّا حقیقت امر را حضرت بهاءالله در سورة النّصح بیان فرموده‌اند. خداوند ملائکه خود را برای شفاعت نزد حضرت نوح فرستاد تا او به اراده خویش از مجازات عاصیان درگذرد و آنها را مهلتی دیگر عنایت کند تا که شاید به صراط مستقیم الهی راه یابند و استقامت نمایند. بیان مبارک چنین است:

"أرسلنا النّوحَ بالحقِّ و أقمناهُ قِیَصَ الرّوحِ و جعلناه للذّینهم یُریدون أن یهتدوا. فلما جاءهم بفارانٍ مِنَ النّورِ و أنوارٍ مِنَ الرّوحِ إذاً أعرضوا عنه و أشركوا بالله بالله المهیمن المحبوب و قالوا لست بِمرسلٍ و ما

أَهْتَدَيْتَ بِأَنْوَارِ اللَّهِ بَلْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ فِي الْأَرْضِ يُكَذِّبُونَ وَ مَا أَنْتَ إِلَّا مُفْتَرٌّ كَذَّابٌ وَ أَرَادُوا قَتْلَهُ إِذْ أَحْفَظْنَاهُ مِنَ الَّذِينَ كَانُوا أَنْ يُشْرِكُونَ. فَلَمَّا أَشْتَدَّ الْأَمْرُ عَلَيْهِ تَوَضَّأَ بِمِيَاهِ الْقُدْسِ وَ جَلَسَ بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ بِخُضُوعٍ مَحْبُوبٍ وَ أَرَادُوا أَنْ يَدْعُوا عَلَيْهِمُ الْبَلَاءَ إِذَا أُرْسِلْنَا عَلَيْهِ مَلَأَ كِتَابَ السَّمَاءِ لِيَكُونَ مِنَ الَّذِينَ يَسْتَشْفَعُونَ وَ نَزَلُوا عَلَيْهِ وَ قَالُوا، «يَا نُوحُ، لَا تَفْعَلْ بِهَؤُلَاءِ كَمَا فَعَلُوا بِكَ فَارْحَمْ عَلَيْهِمْ وَ لَا تَأْخُذْهُمْ بِعِصْيَانِهِمْ لِأَنَّهُمْ ضَعْفَاءٌ فِي الْأَرْضِ وَ أَرْقَاءٌ فِي الْمَلِكِ وَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ مَوْتًا وَ لَا حَيَاةً وَ لَا نَشُورًا. أَنْ أَصْطَبِرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ إِنَّهُ يُوقِي أَجْرَ الَّذِينَ صَبَرُوا وَ كَانُوا عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ وَ هَذَا أَوَّلُ بَلَاءٍ يُنَزَّلُ عَلَى الْأَرْضِ فَاصْبِرْ عَلَى بَعْضِهِمْ وَ إِذَا هُمْ سَيَجْزِيكَ اللَّهُ جَزَاءَ الَّذِينَ كَانُوا فِي مَرْضَاتِهِ أَنْ يَصْبِرُونَ. وَ قَامَ النُّوحُ عَنْ مَقَامِهِ وَ رَجَعَ عَمَّا أَرَادَ. ثُمَّ بَعْدَ ذَلِكَ دَعَاهُمْ إِلَى اللَّهِ الْمَهِيمِنِ الْمَحْبُوبِ. كَذَلِكَ سَبَقَتْ رَحْمَتُنَا كُلَّ شَيْءٍ وَ أَحَاطَتْ فَضْلُنَا كُلَّ مَنْ فِي الصَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ إِنْ أَنْتُمْ فِي أَسْرَارِ الْأَرْضِ تَتَفَكَّرُونَ. وَ قَضَى سِنِينَ مَتَوَالِيَاتٍ وَ مَا أَهْتَدُوا قَوْمَهُ بِهُدَى اللَّهِ وَ كَانُوا مِنَ الَّذِينَ كَانُوا فِي أَزْلِ الْأَزَالِ لَا يَهْتَدُونَ وَ مَا يُؤَثِّرُ فِيهِمْ نِعْمَاتُ اللَّهِ وَ مَا زَادَتْهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا وَ كُفْرًا حَتَّى اسْتَيْأَسَ النَّوحُ عَنْهُمْ وَ أَرَادُوا أَنْ يَدْعُوا عَلَيْهِمْ وَ يَجْعَلَهُمْ كَهَشِيمٍ مَطْرُوحٍ. إِذَا أُرْسِلْنَا مَلَائِكَةً مِنْ سَمَاءٍ أُخْرَى قَالُوا يَا نُوحُ لَا تَكُنْ أَوَّلَ سَبَبٍ لِبَلَاءِ الْأَرْضِ فَارْحَمْ عِبَادَ اللَّهِ وَ تَجَاوَرْ عَنْهُمْ وَ عَنِ سَيِّئَاتِهِمْ لَعَلَّهُمْ اهْتَدُوا بِأَنْوَارِ اللَّهِ ثُمَّ بَيَّاتَهُ يَهْتَدُونَ. فَاصْبِرْ فِي الْأَمْرِ ثُمَّ اسْتَقِمْ وَ كُنْ كَالْجَبَلِ الْحَدِيدِ فِي أَمْرِ اللَّهِ الْمَهِيمِنِ الْمَحْبُوبِ. وَ صَبِرْ بَعْدَ ذَلِكَ إِنْ أَنْ قَضَى عَهْدًا وَ زَمَنًا لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا اللَّهُ وَ يَشْهَدُ بِذَلِكَ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ. وَ مَا آمَنُوا بِهِ فِي شَيْءٍ وَ مَا قَامُوا عَنْ قُبُورِ هَوَاهِمِ وَ مَا حَشَرُوا بَعْدَ الَّذِي نَفَخَ فِي الصُّورِ وَ كَذَلِكَ كَانُوا فِي غَشَوَاتِ أَنْفُسِهِمْ مُحْتَجِبِينَ. إِذَا نَادَاهُ اللَّهُ عَنْ خَلْفِ الْحَبَجَاتِ إِنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ مِنْ قَبْلِ وَ لَا تَحْزَنْ عَمَّا كَانُوا يَفْعَلُونَ. فَلَمَّا سَمِعَ نِدَاءَ اللَّهِ اهْتَزَّ نَفْسُهُ مِنَ الشُّوقِ وَ رَفَعَ أَيْدِيَهُ وَ قَالَ يَا رَبِّ لَا تَذِرْ هَؤُلَاءِ عَلَى الْأَرْضِ. فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَ أَمَرْنَاهُ أَنْ يَصْنَعَ الْفُلْكَ فَلَمَّا تَمَّ سَفِينَةَ الرُّوحِ فِي كَلِمَةِ الْأَكْبَرِ قُلْنَا يَا نُوحُ فَادْخُلْ فِيهَا مِنْ أَهْلِكَ الَّذِينَ سَبَقَتْ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ وَ كَانُوا فِي دِينِ اللَّهِ أَنْ يَسْبِقُونَ. إِذَا أَنْزَلْنَا مِنْ غَمَامٍ الْقَهْرَ أَمْطَارَ الْغَفْلَةِ وَ أَغْرَقْنَا كُلَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا الَّذِينَ كَانُوا عَلَى سَفِينَةِ الرُّوحِ رَاكِبِينَ.» (لمعات الأنوار، ج 1، ص 353-354)

مورد مشهور دیگری از عدم اجابت دعای مظهر ظهور مربوط به حضرت ابراهیم است که پدرش و یا به قولی عمویش، که دعوت حضرتش به ایمان به خدای یکتا را نپذیرفته و در اعتقاد خود به اصنام اصرار ورزید، در جهالت و غفلت بمرده. وقتی پدرش او را از خود راند، حضرت ابراهیم به او وعده داد برای

عفو و غفرانش به ساحت الهی دعا کند. (سوره مریم، آیات 46-47) و لذا دعا فرمود، "وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ." (سوره شعراء، آیه 86 / مضمون: پدرم را بخشای که او از گمراهان است.)

ولی در قرآن کریم بالصرّاحه مذکور است، "مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ." (سوره توبه، آیه 113 / مضمون: سزاوار نیست که پیامبر و مؤمنان برای مشرکان، ولی خویشاوند باشند، پس از آن که برایشان آشکار شده است که آنان دوزخی‌اند، آمرزش نخواهند.)

در همان سوره ذکر شده است که حضرت ابراهیم بدان علّت که وعده داده بود دعا خواهد کرد، به این کار مبادرت فرمود: "وَ مَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَبَّىٰ تَبِيّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ." (همان، آیه 114 / مضمون: آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش جز به خاطر وعده‌ای نبود که به او داده بود و آنگاه که بر او آشکار شد که او دشمن خداست، از او بری و برکنار شد. چرا که ابراهیم دردمندی بردبار بود.)

بنابراین، حضرت ابراهیم بنا به وعده‌ای که داده بود تقاضای عفو و غفران از خداوند برای پدرش نمود. حال، این تقاضای آمرزش در این ظهور عظیم الهی پذیرفته می‌شود و چه بسا که استغفار آن زمان حضرت ابراهیم در این زمان به درجه قبول فائز شده باشد. چه که حضرت بهاءالله صریحاً فرموده‌اند، "از جمله اموری که مخصوص است به این ظهور اعظم آن که هر نفسی در این ظهور به اقبال فائز و به اسم قیوم از رحیق مختوم آشامید، یعنی از کأس محبت الهی، منتسبین او بر حسب ظاهر اگر مرمن نباشند، بعد از صعود به عفو الهی فائز و از بحر رحمت مرزوق خواهند بود. این فضل محقق است از برای نفوسی که از ایشان ضرّی به حقّ و اولیای او نرسید." (مائدة آسمانی، ج 4، ص 173)

و در بیان دیگر از جمال مبین مذکور، "یکی از فضل‌های مخصوصه این ظهور آن است که هر نفس که به مطلع امر اقبال نمود ابوبن او اگرچه به ایمان به ظهور فائز نشده باشند پرتو آفتاب عنایت الهیه ایشان را اخذ فرماید. هذا من فضله علی احبائه أشکر و کن من الحمدین." (همان، ص 172)

از آن گذشته، به نصّ حضرت عبداله‌بهاء، شفاعت در درگاه حق مقبول واقع می‌شود. طلعت میثاق خطاب به خانم روزنبرگ می‌فرمایند، "موهبت شفاعت از کمالاتی است که به مقربان درگاه الهی و مظاهر ربّانیه تعلّق دارد. حضرت مسیح را قدرت شفاعت و طلب غفران دشمنانش، چه وقتی که در

این عالم بوده و چه از عالم بالا الآن، دارای این قوه بوده و هست. مؤمنین به انبیاء این قوه دعا و عفو خطایای نفوس را نیز دارند. پس نباید گمان نماییم نفوسی که از حق غافلند و در گناه و عدم ایمان مرده‌اند در عذاب دائمی و هلاکتند. چه که قوه نافذ شفاعت در حق آن نفوس همیشه موجود است. اغنیاء روحانی در عالم بالا فقرا را مساعدت کنند. در جمیع عوالم، همه مخلوق خدا هستند و به فضل او محتاج. هرگز از عنایت و رحمت مستغنی نبوده و نخواهند بود و چون کل محتاج حق هستند، هر قدر بیشتر تضرع و مناجات کنند بیشتر مستجاب می‌شود. در آن عالم متاعی و غنائی و مساعدت و کمکی جز شفاعت نیست. پس نفوسی که هنوز ترقی کامل ننموده‌اند، اول به واسطه تضرع و ابتهال یا دعای مقدّسین تحصیل ترقی می‌نمایند و بعد به واسطه دعا و رجای خود می‌توانند ترقی کنند." (آهنگ بدیع، سال چهارم، شماره هشتم، ص 15-16)

عدم اجابت دعا خطاب به حضرت رسول اکرم نیز نازل شده است: "اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ." (سوره توبه، آیه 80 / مضمون: چه برای آنان آمرزش بخواهی، چه آمرزش نخواهی؛ اگر هفتاد بار برای آنان آمرزش بخواهی خداوند هرگز آنان را نخواهد آمرزی. این از آن است که به خداوند و پیامبرش کفر ورزیدند و خداوند نافرمانان را هدایت نمی‌کند.) جالب آن که در آیه 84 همین سوره نهی اکید فرموده است، "لَا تَصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ." (هرگز بر هیچ یک از آنان هنگامی که درگذشت نماز بخوان و بر سر گور او مایست. چرا که اینان به خداوند و پیامبر او کفر ورزیده‌اند و در نافرمانی مرده‌اند.)

این مورد نیز مانند مورد سابق که درباره حضرت ابراهیم ذکر شد، در این ظهور اعظم مجاز شمرده شده است که می‌فرمایند در حق جمیع دعا کنید. البته این موضوع را حضرت عبدالبهاء به نحو زیبایی توضیح داده‌اند. طلعت میثاق در لوح چند نفر از احبای تفلیس چنین می‌فرمایند:

ای یاران عبدالبهاء... گویند که حضرت موسی را خداوند خطاب فرمود، ای موسی مرا به زبانی که گاه نکردی بخوان و دعا کن. عرض کرد خدایا چنین زبانی از کجا آرم. لسان من عین خطاست. با وجود این چنین زبان چگونه میسر گردد. از درگاه عزت جواب آمد، یا موسی کاری بنما که دیگران در حق تو دعا نمایند. زیرا تو به زبان دیگران خطایی نمودی. پس این زبان منزّه و مبرا از خطاست... و علیکم التّحیّة و الثّناء یا احبّاء عبدالبهاء. ع (مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج 2، ص 352)

## عدم وصول مظاهر قبل به مقصود

در سوره مبارکه رئیس مطلبی درج شده گویای آن که آنچه بعضی از مظاهر ظهور گذشته بدان واصل نشدند، اگر در این ظهور حضور داشتند قطعاً بدان واصل می‌گشتند. این نکته ابتدا باید بیان گردد که جمال مبارک تأکید دارند که مظاهر ظهور پیشین کما هو حقّه به کیفیت این ظهور آگاه نبودند.

شکی نیست که مظاهر ظهور الهی همه واقف بر اسرار گذشته و آینده بوده‌اند. اما، در مقامی، عظمت ظهور در این دور سبب شده است که این وقوف و احاطه بتمامه وجود نداشته باشد. بدین لحاظ است که حضرت بهاءالله در لوحی به این کلام ناطق، "به راستی می‌گویم احدی از اصل این امر آگاه نه و مظاهر قبل هیچ یک بر کیفیت این ظهور بتمامه آگاه نه، الا علی قدر معلوم." (نقل در توقیع نوروز 101 / پیام آسمانی، ج 1، ص 115)

حضرت ولی امرالله در این مورد می‌فرمایند، "این کور مقدّس به شأنی منیع و رفیع است که نسبتش به حق داده شده و انبیای اولوالعزم و مرسلین مستظّلین در ظلّ آن شارعین قدیر متعاقباً متزایداً به مقتضای نشو و ارتقای اهل ارض و استعداد روحانی عباد به آن بشارت داده ولی بر کیفیت آن بتمامها آگاه نگشته و بر حسب ادراکات خلق شمه‌ای از عظمت آن را بیان فرموده و خود را در ساحت اعترّ اعلائی مؤسس بزرگوارش احقرالوجود شمرده و آرزوی دقیقه‌ای از ایامش را نموده..." (توقیع 105، توقیعات مبارکه که 102-109، ص 111)

جمال قدم در سوره رئیس می‌فرمایند، "هذا یومٌ لو أدركه محمدٌ رسولُ الله لقالَ قد عرفناك حقّ معرفتك یا مقصودَ المرسلین و لو أدركه الخلیل لیضعُ وجهه علی التراب خاضعاً لله ربّک و یقول قد اطمئنّ قلبی یا اله من فی ملکوت السموات و الأرضین و أشهدتني ملکوت امرک و جبروت اقتدارک و أشهد بظهورک اطمئنّت افئدة المقبلین؛ لو أدركه الکلیم لیقول لک الحمد بما أريتني جمالك و جعلتني من الزائرين." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 214)

حکایت حضرت رسول اکرم از این قرار است که ایشان در کمال خضوع و خشوع به ذات احدیت عرض کردند که، "مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ." (بجارالانوار، ج 68، ص 23) اگرچه این نشانه خضوع و خشوع آن حضرت نسبت به ذات حقّ است، ولی در واقع درسی است برای بندگان که امکان شناخت خداوند نیست. اما، حضرت بهاءالله در بیان عظمت مقام خود

می‌فرمایند امروز این امکان فراهم آمده است که عرفان مظهر ظهور حاصل شود، چه که عرفان مظهر ظهور به منزله عرفان الهی است.

حکایت حضرت ابراهیم از این قرار است که ایشان به خداوند عرض کردند که مردگان را چگونه زنده می‌نمایی؛ فرمود مگر ایمان نداری؛ عرض کرد ایمان دارم ولی اطمینان ندارم. این موضوع در سوره بقره، آیه 260 درج شده است:

"وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي."

در این بیان مبارک حضرت بهاءالله می‌فرمایند که حضرت ابراهیم اگر در این ظهور حضور داشت نه تنها خودش اطمینان می‌یافت بلکه قلوب جمیع مقبلین از این اطمینان برخوردار می‌گشت. به وضوح مشهود است که اشاره حضرت ابراهیم در آن زمان به مؤمنین بوده است. حضرت عبدالبهاء تبیین فرموده‌اند، "قال او لم تؤمن قال بلی ولكن لیطمئن قلبی. این آیت عین حقیقت است. هرچند این طلب از لسان قوم بود ولیکن حضرت خلیل موقّق به ایمان تامّ به ربّ جلیل شد بعد اطمینان عظیم خواست نه اینکه به جهت ایمان خدا را امتحان کرد. لیس لاحد ان یمتحن اهل الحق بل لاهل الحق ان یمتحنوا العباد... مفاد این آیه را حضرت ابراهیم از برای ضعفا خواست ولیکن محض خضوع و خشوع نسبت به خود داد... والا حضرت خلیل جلیل بود نفس مطمئنّه بود راضیه مرضیه بود نفس قدسیّه بود." (منتخباتی از مکاتیب، ج 6، لوح شماره 57)

در بیان دیگر، مبین آیات الله می‌فرماید، "از آیه مبارکه ارنی کیف تحیی الموتی مقصود نه حیات جسمانیست بلکه حیات روحانی و آن حیات روح حقیقت است که در هیاکل اصفیا دمیده شده. مقصود اینست که طیوری که هر یک به شکلی و هیئتی و صورتی مختلفه موجودند در ظلّ کلمه وحدانیت محشور شوند و حیات ابدی در آن نفوس سریان یابد. اما اشکال در آیه مبارکه کلمه و لیطمئن قلبی است و این واضح و مشهود است که ایمان عبارت از تصدیق است و اطمینان حصول حقیقت تجلّی تا قلب که آئینه ملکوتیست مستشرق از انوار شمس حقیقت گردد و این طلوع و ظهور و جلوه اول در نفس مقدّس مظاهر الهیه گردد و آمن الرسول بما انزل الیه شاهد این بیانست و بیشتر از این فرصت بیان نه." (همان، لوح شماره 58)

حکایت حضرت موسی نیز مشهور است که به اصرار بنی اسرائیل از خداوند خواست که خود را به آنها نشان دهد و جواب لن ترانی شنید. این واقعه در سوره اعراف، آیه 143 ذکر شده است: "وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَن تَرَانِي."

حضرت عبدالبهاء در تبیین آن می‌فرماید اگر این امر ممتنع و محال بود، نبی معصوم آن را مطرح نمی‌کرد و وقتی حضرت موسی آن را مطرح فرمود همین برهان کافی است که امکان حصول رؤیت وجود دارد و از آن گذشته جنت لقاء برای عباد مکرم و اصفیاء الهی وعده داده شده است منتهی در این دنیا میسر نبوده و در آخرت قطعاً میسر است و چون حضرت موسی از بادهٔ محبت‌الله مدام می‌نوشتند و از استماع کلام الهی در اهتزاز بودند، فراموش کردند که در دنیا هستند و جنت بر ایشان رخ گشوده بود. "و حیثُ انَّ الجنةَ مقامُ المشاهد و اللقاء قال ربَّ ارني أنظرُ الیک فأتاه الخطاب من ربِّ الأرباب أن هذه المنحة المختصة بالأصفیاء و يختص برحمت مشن یشاء إنما تیسر فی الیوم الذی ترتعش فی أركان الأرض و السماء و تقوم القيامة الكبرى و تنكشف الواقعة عن الطامة العظمی." (من مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ص 69 / مکاتیب عبدالبهاء، ج 1، ص 104)

### آسودگی حضرت ابراهیم در میان آتش

یکی از مواردی که در کتب سالفه دربارهٔ حضرت ابراهیم آمده این است که نمرود ایشان را در آتش سعیر انداخت و بعد به امر الهی آتش بر ایشان گلستان شد. لهذا به حضرت ابراهیم گزندی وارد نشد. در واقع نفوسی که این حکایت را به این ترتیب ظاهری می‌شنوند خرده می‌گیرند که پس حضرت ابراهیم کار مهمی انجام نداده است که آتش گلستان شده و ایشان در کمال آسودگی در میان آتش نشسته بودند.

ولی قضیه به این سادگی نیست و آتش آتش ظاهری نیست. بلکه آتش بلایا و تضییقات و مصائب فراوان است که آن حضرت بدان دچار شدند و لکن چون فی سبیل الله بود، برایشان گلستان شد و تجمل بلایا و رزایا در راه محبوب را شیرین تر از عسل یافتند و آن ببحوحه را برای خود نهایت درجه مسرت و بهجت تلقی کردند. در آثار مبارکه این دور صمدانی نیز به این نکات اشاره شده است. این حکایت در سوره انبیاء، قرآن کریم، ذکر شده است که خداوند می‌فرماید، "قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ." (آیه 69 / مضمون: گفتیم ای آتش سرد و سلامت شو بر ابراهیم.)



داستانی که در کتب اسلامی برای این رویداد ذکر کرده‌اند، به نقل از ابوالفتح رازی، چنین است:

"آنکه نمرود بفرمود تا ابراهیم را بگیرند و در خانه‌ای باز داشتند و ایشان ساز آتش پیش گرفتند... یک ماه هیزم جمع می‌کردند... آنکه از جوانب آتش در او نهادند تا در او گرفت و سخت شد چنان که مرغ در آن هوا نیارست پریدن. آنکه منجینی ساختند... و ابراهیم را دست و پای بستند و در آن جا نهادند و در آتش انداختند... چون او را بینداختند جبریل در هوا به او رسید. گفت یا ابراهیم هیچ حاجت هست تو را؟ گفت: اَمَّا إِلَيْكَ فَلَآ، اَمَّا بِهٖ تُو حَاجَتُ نِیْسَت. جبریل گفت پس از خدای بخواه. گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی؛ مرا کفایت است از سؤال آن که او حال من می‌داند. خدای تعالی وحی کرد بر آتش... ای آتش سرد شو بر ابراهیم، سردی با سلامت... فرشتگان بازوهای ابراهیم گرفتند و او را آسان بر زمین نهادند. خدای تعالی چشمه‌ای آب عذب پیدا کرد و انواع ریحان از گل و نرگس... اهل اخبار گفتند هفت روز آنجا بود... از ابراهیم پرسیدند که چون بودی در آتش؟ گفت در همه عمرم از آن خوش تر وقتی نبود مرا... اَمَّا دَر حَقِیْقَتِ اَنْ کِه آتَش بَرْد شَد دُو قَوْل کُفْتَنَد. یکی آن که خدای تعالی بروقتی به افراط بیافرید در آتش تا منافات حرارت آتش کرد و قول دیگر آن که از میان ابراهیم و آتش حایلی کرد تا آتش به او نرسید؛ و قول اول بهتر است لظاهر القرآن." (تفسیر بهاءالدین خرمشاهی، ص 327)

جمال قدم قضیه را به نحوی دیگر بیان می‌فرمایند که بعد از مبارزه کفار با حضرت ابراهیم و شدت گرفتن اذیت و آزار، "... حَتَّى بَلَغَ الْأَمْرُ إِلَى عِبْدٍ مِّنْ عِبَادِنَا [نمرود] الَّذِي اشْتَعَلَتْ فِي صَدْرِهِ نَارُ الْكُفْرِ وَ كَانِ مِنَ الَّذِينَ كَانُوا فِي غَشْوَاتِ انْفُسِهِمْ مَيِّتُونَ وَ اجْتَمَعَ الْقَوْمُ وَ قَالَ أُرِيدُ أَنْ أَقْتَلَ اِبْرَاهِيمَ أَوْ أَحْرِقَهُ بِعَذَابِ النَّارِ وَ كَذَلِكَ كَانُوا أَنْ يَتَدَبَّرُونَ إِلَى أَنْ أَوْقَدُوا نَارَ الْكُفْرِ وَ أَخَذُوا اِبْرَاهِيمَ وَ دَعَوْهُ فِي النَّارِ وَ كَانُوا عَلَى أَصْنَامٍ انْفُسِهِمْ عَاكِفُونَ. إِذَا جَعَلْنَا النَّارَ عَلَيْهِ بَرْدًا وَ سَلَامًا وَ رَوْحًا وَ رَحْمَةً وَ كَذَلِكَ حَفِظْنَاهُ وَ نَحْفَظُ الَّذِينَ فِي الْبَلَاءِ يَصْبِرُونَ." (لمعات الانوار، ج 1، ص 355)

بنابراین کاملاً مشهود است که مقصود از آتش، آتش بلایا بود نه آتش ظاهری و حفظ حضرت ابراهیم، و سایر نفوسی که در بلایا صابر و شاکرند، نه حفظ آنها از آتش ظاهری است، بل اعطاء قدرت استقامت و مقاومت در برابر شدايد و سختی‌ها است. جمال قدم در لوح رئیس می‌فرمایند، "اذ کُرِّ اِذْ اَوْقَدَ النَّمْرُودُ نَارَ الشَّرْكِ لِیَحْتَرِقَ الْخَلِيلُ اِذْ نَجَّیْنَاهُ بِالْحَقِّ وَ أَخَذْنَا النَّمْرُودَ بِقَهْرٍ مِّبَیْن." (آثار قلم اعلی، ج 1، طبع کانادا، ص 106) در کتاب ایقان نیز اشارتی است: "تفصیل آن حضرت مشهور است که چه مقدار اعداء احاطه نمودند تا آن که نار حسد و اعراض افروخته شد." (ایقان، طبع آلمان، ص 6)

این معنی در آثار حضرت عبدالبهاء نیز نمود دارد. در کلامی از آن حضرت است:

"هرچند در ایران نائره امتحان شعله به آسمان زد، ولی الحمدلله یاران، مانند خلیل الرحمن، آتش را برداً و سلاما یافتند. اهل وفا در میدان فدا رقص کمان و پاکوبان آهنگ یا بهاء الأبهی بلند نمودند... (منتخباتی از مکاتیب، ج 6، فقره شماره 102)

در بیان دیگر مذکور، "در قرآن می فرماید و لَنْبَلُونَكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخُوفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ. یاران آن سامان درین امتحانات نحسه به اشدّ درجه افتادند ولی به قوت ایمان و پیمان مقاومت جمیع این بلاها و رزایا کردند. چون ذهب ابریز در آتش آزمایش رخ برافروختند و مانند درختان محکم ریشه از عواصف و قواصف نلغزیدند. از نسیم عنایت سبز و خرم گشتند. این است معنی آیه مبارکه «یا نار کونی برداً و سلاما.» (همان، لوح شماره 311)

در لوح دیگر از قلم میثاق خطاب به شخصی به نام ابراهیم نازل، "ای خلیل جلیل، حمد کن حضرت ربّ کبریا را که نار نمود ضلالت و هوی به عنایت مولی الوری برداً و سلاما شد و گلخن جهالت و عمی گلشن نور و هدی گردید و نفحات قدس جمال ابهی حقائق اهل بهاء را روح تازه بخشید." (همان، لوح شماره 312)

جمال قدم در کلمات عالیات به زیباترین وجهی نار را بیان کرده اند، "بلی، ای محبوب من، هر صدری قابل حبّ تو نیست و هر قلبی لایق ودّت نه. حبّ تو ناری مشتعل و اجساد عباد حطبی یابس. حطب را به مقاربت نار کجا قراری و استقراری ماند مگر آن که عنایت قدیمت قدم بردارد و علم برداً و سلاما بر افرازد تا قلم قدرت بر لوح منیر دل رقم حبّت نگارد و ذلک من فضلک القدیم توتیه من تشاء من عبادک." (بشارة النور، ص 91-92)

در مناجاتی نازل از قلم اعلی چنین مذکور، "أی رَبِّ لَا تَدْعِنِي بِنَفْسِي ثُمَّ خُذْ يَدِي بِيَدِ قَدْرَتِكَ ثُمَّ أَنْقِذْنِي مِنَ غَمْرَاتِ النَّفْسِ وَالْهَوَىٰ وَهَلْبِيهَا ثُمَّ اجْعَلْ تِلْكَ النَّارَ عَلَيَّ بَرْدًا وَسَلَامًا وَرَوْحًا وَرِيحَانًا ثُمَّ اَكْتُبْنِي مِنَ عِبَادِكَ الْمُنْقَطِعِينَ." (مائدة آسمانی، ج 7، ص 106)

حکایت رسیدن جبرئیل به حضرت ابراهیم و مکالمه مزبور که در تفسیر ابوالفتوح رازی نقل شد، در آثار مبارکه نیز به نحوی بیان شده است و آن را دالّ بر انقطاع حضرت ابراهیم دانسته اند. جمال قدم می فرماید:

"وقتی از اوقات در دیباج کتاب انقطاع کلمه مبارکه محکمه حضرت خلیل را ذکر نمودیم که شاید عرفش عالم را معطر نماید و امم را آگاه سازد. در حینی که نار ظلم نمرود مشتعل و حکم بر احراق هیکل خلیل زمان، روح ما سواه فداه، از آن مطلع شرک صادر، ظاهر شد از آن حضرت آنچه را که رایحه اش از عوالم معانی و بیان و حکمت و عرفان قطع نشود. حینی که آن حضرت را معلق نمودند در نار، جبرئیل به امر حق به او رسید و عرض نمود، «أ یكون لک حاجة». قال، «أما الیک فلا». لعمرالله عرف این بیان حقایق وجود را به نور انقطاع منور فرمود. اگر نفسی به حرارت این بیان فائز شود، او از عالم و عالمیان در گذرد و بما أرادالله تمسک جوید." (حدیقه عرفان، ص 124)

لوحی است از مرکز میثاق که مناجات زیبایی در ادامه آن عرّ صدور یافته است. تنها نسخه موثق آن که از مرکز جهانی واصل شده، به خط جناب طرازالله سمندری است:

هو الأیّی ای عاشق روی بهاء گویند چون ابراهیم خلیل را در آتش سعیر انداختند، جبرئیل ندا کرد، «هل لک حاجة». خلیل جلیل جواب فرمود، «أما الیک فلا. کفی عن سؤالی علمه بحالی.» تو نیز توجه به حضرت غیب ایّی کن و بگو:

ای واقف اسرار، ای هادی ابرار، ای مونس احرار جانم به فدایت. ای دلبر دلجو، ای گلرخ مهرو، ای سرور خوشنحو جانم به فدایت. حاجت تو بدانی، هرچند نهانی، در هر دمی آنی، جانم به فدایت. ع

### حکایت حضرت لوط

زمانی که حضرت ابراهیم از شهر و دیار خود سرگون و آواره گشت، برادرزاده اش لوط نیز با او همراه بود. در تورات مذکور است که "قبل از آن که خداوند سدوم و عموره را خراب سازد... لوط تمام وادی اردن را برای خود اختیار کرد..." (سفر پیدایش، باب 13، عبارت 10-11)

در باب هجدهم آمده است که فرشته خداوند به حضرت ابراهیم گفت که به علت کثرت معاصی در سدوم و عموره یا گومورا، که مکان و مسکن حضرت لوط و خانواده اش بود، قصد نابود کردن آن را دارد: "پس خداوند گفت چون که فریاد سدوم و عموره زیاد شده است و خطایای ایشان بسیار گران، اکنون نازل می شوم تا ببینم موافق این فریادی که به من رسیده با تمام کرده اند و الا خواهم دانست." بعد وساطت و شفاعت حضرت ابراهیم مطرح می شود که اگر تعدادی نیکوکار در آن شهر باشند باز هم اقدام به نابودی آن خواهد کرد. تا بدانجا رسید که حضرت ابراهیم فرمود، "اینک جرأت کردم که به خداوند عرض کنم اگر بیست [عادل] در آنجا یافت شوند؛ گفت به خاطر بیست آن را هلاک نکنم."

گفت خشم خداوند افروخته نشود تا این دفعه را فقط عرض کنم شاید ده در آنجا یافت شوند. گفت به خاطر ده آن را هلاک نخواهم ساخت."

چون جمیع اهالی شهر اهل فساد بودند، خداوند به حضرت لوط گفت، "برخیز و زن خود را با این دو دختر که حاضرند بردار مبادا در گناه شهر هلاک شوی و چون تأخیر می نمود آن مردان دست او و دست زنش و دست هر دو دخترش را گرفتند. چون که خداوند بر وی شفقت نمود و او را بیرون آورده در خارج شهر گذاشتند." (باب نوزدهم)

بعد از آن که همسر لوط در اثر نگرستن به پشت سر به ستونی از نمک تبدیل شد، لوط و دو دخترش به شهری صغیر به نام صوغر رسیدند. "لوط از صوغر بر آمد و با دو دختر خود در کوه ساکن شد. زیرا ترسید که در صوغر بماند. پس با دو دختر خود در مغاره سُکنی گرفت و دختر بزرگ به کوچک گفت پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نیست که بر حسب عادتِ کلّ جهان به ما در آید. بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او هم‌بستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاه داریم. پس در همان شب پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر بزرگ آمده با پدر خویش هم‌خواب شد و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد و واقع شد که روز دیگر بزرگ به کوچک گفت اینک دوش با پدرم هم‌خواب شدم امشب نیز او را شراب بنوشانیم و تو بیا و با وجی هم‌خواب شو تا نسلی از پدر خود نگاه داریم... آن بزرگ پسری زائیده او را موآب نام نهاد و او تا امروز پدر موآبیان است و کوچک نیز پسری بزاد و او را بن عمّی نام نهاد وی تا به حال پدر بن عمّون است." (باب نوزدهم، عبارات 30 به بعد)

این وهن عظیم بر حضرت لوط که در کتاب تورات ذکر شده، ابداً مورد پسند و قبول حضرت عبدالبهاء نیست. لهذا می‌فرمایند:

"و اما ما هو المزبور فی التّورات من امر لوط و صبایاه و الإرتداد؛ هذه اصغا احلام. ما أنزلَ اللهُ بها من سلطان. تلك اقاول المورخين من أهل الكتاب و اعلموا أنّ التّورات ما هو مُنزلٌ فی الألواح علی موسی و ما أمرَ به؛ و اما القصص فهذا أمرٌ تاریخی کُتب بعد موسی؛ و البرهان علی ذلك أنّ فی السّفیر الأخير کتبت الحوادث التي وقعت بعد موسی و أخبر عنها و هذا دلیل واضح و مشهود بأنّ القصص دُوّنت بعد موسی علیه السّلام فلا اعتماد علی تلك الأقوال التي هي القصص و الروایات و ما أنزلَ اللهُ بها من سلطان." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 3، ص 170)

این کلام حضرت عبدالبهاء مؤید به بیان حضرت بهاءالله است که فرمودند، "توراتی که حق قبول نموده نفس کلماتی است که از لسان کلیم من عندالله جاری شده." (امر و خلق، ج 2، ص 100)

### ارتکاب قتل توسط حضرت موسی و خوف آن حضرت

این داستان در تورات و قرآن ذکر شده است. در تورات آمده است، "و واقع شد در آن ایام که چون موسی بزرگ شد نزد برادران خود بیرون آمد و به کارهای دشوار ایشان نظر انداخته شخصی مصری را دید که شخصی عبرانی را که از برادران او بود میزند. پس به هر طرف نظر افکنده چون کسی را ندید آن مصری را کشت و او را در ریگ پنهان ساخت و روز دیگر بیرون آمد که ناگاه دو مرد عبرانی منازعه می کنند. پس به ظالم گفت چرا همسایه خود را می زنی. گفت کیست که ترا بر ما حاکم یا داور ساخته است مگر تو می خواهی مرا بکشی چنان که آن مصری را کشتی. پس موسی ترسید و گفت یقیناً این امر شیوع یافته است و چون فرعون این ماجرا را بشنید قصد قتل موسی کرد و موسی از حضور فرعون فرار کرده در زمین مدیان ساکن شد." (سفر خروج، باب 2، عبارات 11 الی 15)

در قرآن کریم، در سوره قصص، آیه 15، این حکایت آمده است: "وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَعَاثَ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ." (مضمون: در هنگامی که مردم شهر بی خبر بودند وارد شهر شد. آنگاه در آنجا دو مرد را یافت که با هم سخت ستیزه می کردند. این یک از پیروانش، و آن یک از دشمنان. آنگاه کسی که از پیروانش بود، در برابر کسی که از دشمنانش بود از او یاری خواست. پس موسی مشتق به او زد که کارش ساخته شد. [موسی تکان خورد و] گفت این کار شیطان بود که او دشمن و گمراه کننده ای آشکار است.)

چون داستان در شهر شایع شد، حضرت موسی به سوی مدین رفت و در خدمت شعیب پیامبر در آمد و چهارده سال خدمت او کرد و سپس به زادگاه خود بازگشت و در بین راه به رسالت مبعوث شد.

این حکایت را حضرت بهاءالله در ایقان مطرح فرموده اند و بعد می فرمایند، "حال، تفکر در فتنه های الهی و بدایع امتحان های او کن که نفسی که معروف است به قتل نفس و خود هم اقرار بر ظلم می نماید چنانچه در آیه مذکور است و سی سنه او اقل هم بر حسب ظاهر در بیت فرعون تربیت یافته و از طعام و غذای او بزرگ شده، یک مرتبه او را از مابین عباد برگزیده و به امر هدایت کبری مأمور

فرمود و حال آن که آن سلطان مقتدر قادر بر آن بود که موسی را از قتل ممنوع فرماید تا به این اسم در بین عباد معروف نباشد که سبب وحشت قلوب شود و علت احتراز نفوس گردد." (طبع مصر، ص 43-42)

مفسرین اسلامی معتقدند که حضرت موسی در دفاع از حق اقدام کرد و سهواً مرتکب آن عمل شد و عبارت "أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ" دالّ بر گمراهی ایشان نیست، بلکه دلالت بر آن دارد که این عمل سهوی بوده و خطای عمدی، یعنی اقدام به قتل نبوده است.

و اما خوف حضرت موسی را حضرت عبدالبهاء اینگونه توضیح می‌فرماید:

"حضرت موسی خوف از عدم ایمان فرعون داشت نه خوف جان چنانچه در قرآن می‌فرماید، «إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُفْرطُونَ.» می‌فرماید می‌ترسم پیش از تبلیغ امر پیشی گیرند و تعرّض نمایند. و خوف از طغیان و عصیان داشت نه برای نفس خود و اما مسأله خوف از جبال و عصاهای سحره، خوف از این داشت که مبادا تأثیر در نفوس نماید، نه خوف از اذیت بر نفس خود و این جبال و عصا شباهت قوم است. حضرت موسی از این خائف بودند که مبادا تأثیر در نفوس نماید." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 8، ص 26-25)

جمال مبارک اوج تقدیس و عظمت حضرت موسی را در توضیحاتی که بر یکی از ابیات قصیده عرّ ورفائیه مرقوم فرموده‌اند، چنین بیان می‌کنند:

"چون موسی رجلِ نفسِ رحمانیه را که مودع در هیکل بشریه بود از نعلین ظنونات عرّضیه منزّه و مقدّس فرمود، ید قدرت الهیه را از جیب عظمت رداء مکرمات ظاهر ساخت به وادی مقدّسه طیبّه مبارکه قلب که محلّ عرش تجلّی صمدانیه و کرسی تحکّی عرّ ربّانیه است وارد شد و چون به آن ارض طور که از یمین بقعه نور مبسوط گشته واصل شد، رائحه طیبّه روح را از مشرق لایزالی استنشاق و استشمام نمود و انوار حضرت ازلی را از جمیع جهات من غیر جهات ادراک فرمود. از حرارت رائحه محبت الهیه و قبسات جذوات نار احدیه سراج هویه در مصباح قلب او بعد از کشف حجابات زجاجه انیه موقد و مشتعل شد و از صهبای وصال طلعت بی‌مثال و نحر زلال حضرت لایزال به وادی صحو ابدیه بعد از محو مقامات ضدیه فائز گشت و از جذبه شوق لقاء به مدینه ذوق بقاء اطلاع یافت و دخل المدینه حین غفلة من اهلها إذ انس بنارالله القدیم و اضاء بنورالله العظیم کا قال لأهله امکتوا انی انست ناراً و چون وجه هدایت الطاف لابدایه را از شجره لاشرقیه و لاغربیه استنباط و استدراک نمود از وجه

فانی غیریّه به وجه باقی صمدیه مشرف و مفتخر گشت و وجه هدایت منیع بدیع را از نار موقده که مکنون در افئده غیبیه بود یافت. این است که فرمود *أَوْجَدُ عَلَى النَّارِ هُدًى وَهَمَّجِنِ ادْرَاكَ نَمَا مَقْصُودِ آيَةُ مَبَارَكَةٍ رَا كَه مِي فَرْمَايِدُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا*. ای کاش مستمع یافت می شد تا رشی از ققام بحر نار و این طمطم از آخر شرّار ذکر می شد ولیکن همان به که این لؤلؤ در صدف بحر هویه مکنون باشد و در اوعیه سر مخزون ماند تا هر نامحرمی محروم گردد و هر محرمی محرم کعبه جلال شود و به حرم جمال در آید. پس چه مسعود است نفسی که قفس تن را به نار حب بگدازد و به نفس روح مؤنس آید تا به رحمت بلند راحت فائز گردد و به نعمت عالی عزّت مرزوق شود و کل آنچه مذکور شد از مراتب هدایت و مقامات تزکیه نفس در رتبه موسی، علی نبینا و علیه السلام مقصود ظهور این تجلیات است در عالم ظاهر و الا آن حضرت لم یزل مهتدی بوده بهدایة الله و لایزال خواهد بود. بلکه شمس هدایت از او مستشرق شد و قمر عنایت از او هویدا گشت و نار هویه از نار کینونت او موقد و ضیاء صمدیه از نور جبین او منور. رفع این شبهات را خود کلام آن حضرت می نماید در حینی که فرعون سؤال از آن مقتول نمود. جواب فرمود *فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ فَفَرَّرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ*. (آثار قلم اعلی، ج 3، طبع طهران، ص 197-198)

### داستان ازدواج حضرت داود با همسریکی از امراء

این داستان در عهد عتیق، کتاب دوم سموئیل، باب یازدهم، نوشته شده است:

"واقع شد که در وقت عصر داود از بسترش برخاسته بر پشت بام خانه پادشاه گردش کرد و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشو می کند و آن زن بسیار نیکو منظر بود. پس داود فرستاده درباره زن استفسار نمود و او را گفتند که آیا این بتشیع دختر ایام زن اوریا حتی نیست و داود قاصدان فرستاده او را گرفت و او نزد وی آمده داود با او هم بستر شده و او از نجات خود طاهر شده به خانه خود برگشت."

بعد، حضرت داود اوریا را حتی را به جنگ فرستاد و در نامه ای به یوآب، فرمانده لشکریان دستور داد اوریا را در مقدمه جنگ بگذارند که در این نبرد به قتل رسید. در ادامه آمده است که، "چون زن اوریا شنید که شوهرش اوریا مرده است، برای شوهر خود ماتم گرفت و چون ایام ماتم گذتش، داود

فرستاده او را به خانه خود آورد و او زن وی شد ... اما کاری که داود کرده بود در نظر خداوند ناپسند آمد.

خداوند شخصی را نزد حضرت داود فرستاد تا به تمثیل این موضوع را به رخ او بکشد: "نزد وی آمده او را گفت که در شهری دو مرد بودند یکی دولتمند و دیگری فقیر؛ و دولتمند را گوسفند و گاو بی نهایت بسیار بود و فقیر را جز یک ماده بره کوچک نبود که آن را خریده و پرورش داده همراه وی و پسرانش بزرگ می شد ... مسافری نزد آن مرد دولتمند آمد و او را حیف آمد که از گوسفندان و گاوان خود بگیرد تا به جهت مسافری که نزد وی آمده بود مهیا سازد و بره آن مرد فقیر را گرفته برای آن مرد که نزد وی آمده بود مهیا ساخت. آنگاه خشم داود بر آن شخص افروخته شده به ناتان گفت به حیات خداوند قسم کسی که این کار را کرده است مستوجب قتل است ... ناتان به داود گفت آن مرد تو هستی."

حضرت عبدالبهاء این اهانت به حضرت داود را بر نمی تابند و می فرمایند، "مختصر حکایت این است که بعضی از اعدای حضرت داود گمان نمودند که حضرت داود در محراب معبد آن شب تنهاست. لذا از دیوار مسجد پایین آمدند که تعرض نمایند. دیدن جمعی با حضرت موجودند، جسارت تعرض نمودند. این را بهانه کردند که یکی از ما نود و نه گوسفند دارد و دیگری یک گوسفند. آن که نود و نه دارد طمع در یک گوسفند نموده. و حضرت داود نپذیرفت و آنان را سیاست نمود. شما ملاحظه نمایید شخصی در میان ملتی به نبوت مشهور و پادشاه آن ملت؛ آیا الیوم ممکن است چنین رذالتی را قبول نماید؟ باید ماضی را قیاس به حال نمود. حضرت داود اگر می خواستند هزار نساء انتخاب می نمودند. احتیاج به این نداشتند که چنان عمل شریری را قبول نمایند و البته در آن ملت عقلا و حکما و رؤسا به اعتراض قیام می نمودند." (باران پارسی، ص 356)

### اکراه حضرت مسیح از نیل به شهادت

در انجیل آمده است که حضرت مسیح نزدیک به زمان شهادت غمگین بودن، "پس بدیشان گفت نفس من از غایت ألم مُشرف به موت شده است." سپس حضرت مسیح تشریف بردند و دعا کرده فرمودند، "ای پدر من، اگر ممکن باشد این پیاله از من بگذرد، لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده تو." (انجیل متی، باب 26، آیات 38-39)

هنگامی که ایشان را به صلیب کشیدند هیکل مبارک روی صلیب فرمودند، "الهی الهی چرا مرا ترک کردی؟" (باب 38، آیه 46)



از آیات فوق عرف رضا استشمام نمی‌شود و این در خور مظهر ظهور الهی نیست. اما حقیقت موضوع متفاوت است. در جواب میرزا مهدی رشتی، که در سؤالت خود به جناب محمدعلی اصفهانی، نوشته بود، "عیسی در مغاره‌ها بوده و از خوف نفس نمی‌کشیدند"، حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "با این که نص کتاب است که هر روز در هیكل تبلیغ امرالله جهره می‌فرمود، حال نوشته که عیسی در مغاره‌ها بوده و از خوف نفس نمی‌کشیدند. بسیار تعدی نموده و از شأن خود تجاوز جسته‌ای). در این مقام یک بیان از روح ذکر می‌شود که شاید از کوثر بیان جمال رحمن به حدیقه سبحان وارد شوی. فلها رأی الصلیب حملة بنفسه ثم اعتنقه قائلاً، «هلم، یا صلیبی العزیز، الذی منذ ثلاثة و ثلاثین سنة أنا منتظرک و مفتشاً علیک و أريد أن أموت مستمراً فیک حباً بأغنامی.» اگرچه نفحات این کلمه را جز روحانیین نیابند و لذت این بیان را جز اهل منظر رحمن درک نمایند، امثال این نفوس بی‌نصیب بوده و خواهند بود چنانچه ادراک این مقام نموده [ای]. اگر می‌نمودی به این گونه جسارت و بی‌حرمتی به آن شمس افق تجریر تحریر نمی‌نمودی. بشنو که چه فرموده در حینی که جمیع یهود بر قتل آن حضرت مجتمع شده بودند و چون صلیب حاضر نمودند و چشم مبارک بر صلیب افتاد فرمود، «بیا بیا که سی و سه سنه است منتظر توأم و مشتاق تو.» کجاست این مقام و مقامی که تو درک نموده و نوشته. (کتاب بدیع، طبع آلمان، ص 145-146)

سپس حضرت بهاءالله می‌فرمایند که همین الآن هم حضرت مسیح شما را مخاطب قرار داده می‌فرماید، "هلموا، هلموا، یا ملأ المنکرین بأسیافکم و رماحکم و سہامکم." (همان، ص 146)

بعد، با اظهار تأسف تام، مخاطب را سرزنش می‌فرمایند که، "فآه آه عمّا أقرتیت علی أنبیاءالله و ظلمت علی مظاهره و مطالع وحیه و مشارق الهامه و مکامن علمه و مخازن حکمته." (همان)

### مائل دانستن مقام حضرت رسول با ائمه اطهار

پیش از این راجع به تفاوت دو نوع عصمت، که یکی خاص مظاهرظهور و دیگری موهوب به حضرات ائمه و مبین آیات است، توضیحی داده شد. از آثار مبارک که مستفاد می‌شود که بعضاً حضرات ائمه اطهار را با حضرت رسول در صقع واحد دانسته‌اند. این موضوع بسیار مایه حزن حضرت اعلی و حضرت بهاءالله بوده است. چنانکه حضرت اعلی در صحیفه عدلیه می‌فرمایند، "اصل ایقان به معانی و اذعان به کل مقامات آن اقرار به محمد بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است به آن که آن اول مخلوق و اشرف مجعول است و خداوند عالم جعل فرموده است او را از برای قیام به مقام خود در اداء و قضاء و بداء و امضاء و مثل آن در عالم. در علم خداوند و شبه آن در ابداع و اختراع ممکن نیست ...

صِرْف هويت و آيت احديت است كه دلالت مي كند لِنَفْسِهِ بِنَفْسِهِ لِلَّهِ الْاَحَدِ الْفَرْدِ الَّذِي لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ. از براي احدي نصيبي در معرفت آن شمس ازل نيست ... و اهل بيت عصمت، سلام الله عليهم، در اين مقام نزد آن سيد اكبر ذكري ندارند و همه عبید محض و آيات رقيت هستند از براي ظهور جلال آن بزرگوار.. (امر و خلق، ج 2، ص 332)

حضرت بهاء الله تصريح مي فرمايند، "از براي نقطه توحيد شريك هاي متعدد ترتيب دادند ... هيكل ظهور قائم مقام حق بوده و هست. او است مطلع اسماء حسنى و مشرق صفات عليا. اگر از براي او شبيهى و مثلى باشد كيف يثبت تقديس ذاته تعالى عن الشبه و تنزيه كينونته عن المثل." (امر و خلق، ج 2، ص 333)

در بيان ديگر به اين شريك گرفتن ائمه در عصمت آن حضرت تصريح دارند: "سألها آن نفوس به شرک خفي و جلي مشغول بودند و ابدأ ادراك نمی نمودند. نفوسی که به کلمه ای از کلمات رسول الله خلق شده اند، آن نفوس را شبه آن حضرت بلکه فوق آن حضرت می دانسته اند." (همان، ص 334)

هيكل اطهر در خصوص شيعيان می فرمايند، "از براي سيد بطحاء روح ما سواه فداه هر نفسی شريك و يا شبيه قرار دهد او از نور توحيد حقيقي محروم. ائمه صلوات الله عليهم به کلمه او خلق شده اند و از بحر فضل و کرمش قبل از خلق قسمت و نصيب برداشتند.. (امر و خلق، ج 2، طبع طهران، ص 335)

و تصريح می فرمايند، "حضرت نقطه روح ما سواه فداه می فرمايد اگر حضرت خاتم به کلمه ولايت نطق نمی فرمود، ولايت خلق نمی شد." (اشراقات، ص 74)

### جنگ طلبی حضرت رسول

از جمله اتهامات وارده به حضرت رسول جنگ طلبی آن حضرت است و غزوات متعدده ایشان را دليل بر اين مدعا می دانند. حضرت عبدالهء می فرمايند، "اهل اروپا و امريکا بعضی روايات از حضرت رسول شنیده اند و صدق انگاشته اند و حال آن که راوی يا جاهل بوده و يا مبغض و اکثر راوی ها قسيس ها بوده اند و همچنين بعضی از جهله اسلام روايت های بی اصل از حضرت محمد نقل کردند و به خيال خود مدح دانستند... مثلاً شخص جاهلی در نزد قسيسی گفته که دليل بزرگواری شدت شجاعت و خونريزی است و یک شخص از اصحاب حضرت محمد در یک روز صد نفر را در میدان حرب سر از تن جدا کرد. آن قسيس گمان مود که فی الحقیقه برهان دين محمد قتل است و حال آن که اين صِرْف اوهام است. بلکه غزوات حضرت محمد جميع حرکت دفاعی بوده و برهان واضح آن که سیزده سال در

مکه، چه خود و چه احبابش، نهایت اذیت را کشیدند و در این مدت هدف تیر جفا بودند؛ بعضی اصحاب کشته گشتند و اموال به یغما رفت و سائرین ترک وطن مألوف نمودند و به دیار غربت فرار کردند و خود حضرت را بعد از نهایت اذیت مصمم به قتل شدند. لهذا نصف شب از مکه بیرون رفتند و به مدینه هجرت فرمودند. با وجود این اعدا ترک جفا نکردند بلکه تعاقب تا حبشه و مدینه نمودند...» (مفاوضات، ص 14)

### تمایل حضرت رسول به همسر پسر خوانده خود

قضیه زید، پسر خوانده حضرت رسول اکرم و همسرش زینب، که به صورت داستانی در افواه و کتب نقل می شود، نه بدان گونه است که روایت می شود. روایت مزبور به این ترتیب است که:

زید بن حارثه کلبی، در قبیله کلب به دنیا آمد. پدرش «حارثه» و مادرش «سعدی» نام داشت. وی در حالی که حدود هشت سال داشت برای دیدار از قبیله مادری خود به قبیله «بنی معن» رفت. در همان ایام قبیله «بنی معن» مورد هجوم دشمن قرار گرفت و جمعی از افراد قبیله، از جمله زید، به اسارت دشمن درآمدند.

اندکی بعد زید در بازار مشهود عکاظ در معرض فروش قرار گرفت و حکیم بن حزام او را برای عمه اش، حضرت خدیجه، خریداری کرد. خدیجه نیز زید را به شوهرش، حضرت رسول بخشید. پیامبر که در آن هنگام هنوز به پیامبری مبعوث نشده بود، بی درنگ زید را در راه خدا آزاد کرد و سپس وی را با مهر و ملاحظت در خانه خود نگه داشت. زمانی که پدر و عموی زید دنبال او آمدند و او حضرت رسول را بر آنها ترجیح داد، حضرت رسول او را فرزند خود اعلام کردند.

حضرت رسول دختر عمه ای داشتند به نام زینب بنت جحش که گویا بسیار زیبا بوده است. از آنجا که او نوه عبدالمطلب بود، اشراف زاده به حساب می آمد. با این حال حضرت رسول ترتیبی دادند که او به عقد زید بن حارثه، برده آزاد شده، در آید که برای زینب قابل تحمل نبود.

داستانی که بعد از آن نقل می شود چنین است که حضرت رسول روزی برای ملاقات زید به منزل او تشریف بردند و او حضور نداشت. باد پرده ای را که جلوی در آویزان بود حرکت داد و حضرت رسول زینب را دیدند و با عبارت "تبارک الله احسن الخالقین" زیبایی او را تمجید کردند. زینب بعداً آن را برای زید حکایت کرد و زید به حضرت رسول گفت که قصد دارد زینب را طلاق دهد. به تصریح قرآن (سوره احزاب، آیه 37) حضرت رسول او را منع کردند. ولی او زینب را طلاق داد.

بعد از آن، حضرت رسول او را به حبالة نکاح خود در آوردند. دشمنان گفتند ازدواج با همسر مطلقه پسر در عرف جایز نیست. آیه نازل شد که حضرت محمد پدر هیچ یک از پسران شما نیست. در ضمن در سوره احزاب نیز نازل شد که این رسم زمان جاهلیت باید منسوخ گردد.

باری، حضرت عبدالبهاء این روایت را نمی‌پذیرند و حکایت را چنین بیان می‌فرمایند:

"و اما قضیه زید و زینب؛ این روایت برآنی است؛ از خود قرآن حقیقت استنباط می‌شود. زیرا صریح در قرآن است. مختصرش این است که زید پسر خوانده حضرت بود و زینب را از برای او عقد و نکاح فرموده بودند. زینب چون به حجله در آمد از زید بیزار شد و همیشه نزاع و جدال در میان بود. تا آن که زینب از زید طلاق گرفت. بعد از آن که طلاق گرفت به مدتی در حرم حضرت داخل شد. عشایر عرب پسر خوانده را پسر می‌شمردند و در جمیع شئون معامله پسر می‌کردند، حتی مثل اولاد حقیقی ارث می‌بردند و حرم پسر خوانده را حرام بر پدر خوانده می‌دانستند. اعتراض کردند که زید به منزله پسر حضرت است، چگونه مطلقه او را حضرت به عقد و نکاح آوردند؛ عربده نمودند و اعتراض کردند. اما در قرآن حرم پسر خوانده بر پدر خوانده حرام نیست؛ ازدواجش جائز است. این است اساس این مسأله. ولی معترضین و معترضین این قضیه را آب و تابی داده بر حضرت هجوم نمودند. این است حقیقت واقع." (یاران پارسی، ص 357)

### کلام آخر درباره شک و ریب حرف حیّ به حضرت اعلی

ملا حسن بجزستانی، از حروف حیّ، توصیفات حضرت اعلی راجع به حروف حیّ را خلاف واقع پنداشت و همین موضوع سبب شک و ریب او گشت و نزد حضرت بهاء الله اظهار داشت که این اوصاف درباره حروف حیّ است و من هم در زمره آنها هستم و این صفات در من نیست و به این سبب از صراط مستقیم منحرف گشت.

حضرت بهاء الله ضمن نقل این حکایت، جوابی در این خصوص عنایت فرموده‌اند: "در حسن بجزستانی مشاهده نما؛ وقتی در عراق بین یدی حاضر و در امر نقطه اولی، روح ما سواه فداه، شبهاتی بر او وارد. چنانچه تلقاء وجه معروض داشت و جواب بالمواجهه از لسان مظهر احدیه استماع نمود. از جمله اعتراضاتی که بر نقطه اولی نموده آن که آن حضرت در جمیع کتب منزله حروف حیّ را به اوصاف لا تخصی وصف نموده‌اند و من یکی از آن نفوس محسوم و به نفس خود عارف و مشاهده می‌نماید که ابدأ قابل این اوصاف نبوده و نیستم.

نفس اوصاف سبب ریب و شُبّه او شده و غافل از آن که زارع مقصودش سقایه گندم است. ولکن زَوَان بالتَّبَع سقایه می شود. جمیع اوصاف نقطه بیان راجع است به اَوَّل مَن آمَن و عدّه معدودات. حشن وامثال او بالتَّبَع به ماء بیان و اوصاف رحمن فائز شده اند و این مقام ابقی تا اقبال باقی. و الا به اسفل مقرر راجع. این است که می فرماید بسا از اعلی شجره اثبات در ظهور نیر اعظم از ادنی شجره نفی محسوب می شوند. الأمر بیدالله انه هو الحکیم العلیم. " (اقتدارات، ص 138-139)